



مفهوم جوهر

مستافیزیک علی‌اصغر

نوشته

دکتر رضا ماهوزی

سرشناسه:	ماحوزی، رضا، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور:	مفهوم جوهر در متافیزیک تحلیلی معاصر / نوشته رضا ماحوزی.
مشخصات نشر:	تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری:	۲۳۲ ص.
شابک:	978-600-5101-45-4: ۷۰۰۰۰ ریال.
وضعیت فهرست نویسی:	فبا.
یادداشت:	کتابنامه.
موضوع:	جوهر - فلسفه.
موضوع:	ماده الطبیعه.
موضوع:	ماهی.
شناسه افزوده:	بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
رده بندی کنگره:	۱۳۹۱ م ۷ - ۳۳۱ BD
رده بندی دیویی:	۱۱۱/۱
شماره کتابشناسی ملی:	۲۷۴۴۴۸۸



مفهوم جوهر در متافیزیک تحلیلی معاصر

نوشته: دکتر رضا ماحوزی

چاپ اول بهار ۱۳۹۱، ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: شومیز ۷۰۰۰ تومان

نشانی: تهران، بزرگراه رسالت، روبروی ضلع شمالی مصلای بزرگ تهران،

مجمع امام خمینی (ره)، بنیاد حکمت اسلامی صدرا

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۹۱۹، تلفن: ۸۸۱۵۳۲۲۰ و ۸۸۱۵۳۵۹۴، دورنگار: ۸۸۲۹۳۸۰۳

کلیه حقوق، متعلق به بنیاد حکمت اسلامی صدرا است.

ISBN 978-600-5101-45-4

شابک: ۴۵۰۱-۵۱۰۱-۶۰۰-۹۷۸

فهرست

پیشگفتار.....	۹
فصل اول: نظریه اساس.....	۲۹
۱. نظریه اساس.....	۳۱
۱-۱. چیهستی جزئیهای انضمامی.....	۳۱
۲-۱. چیهستی کیفیات.....	۳۱
۳-۱. چیهستی اساس.....	۳۳
۲. قوت و ضعفهای اساس گرایی.....	۳۸
۱-۲. ناشناختنی بودن اساس.....	۳۸
۲-۲. تناقض گویی نظریه اساس.....	۴۹
۳-۲. مغایرت نظریه اساس با داده های شهودی.....	۵۴
۴-۲. اساس بعنوان عامل جزئیت.....	۵۹
۵-۲. اساس و رابطه موضوع - محمول.....	۶۳
۶-۲. تعدد و حجم اساس.....	۶۷
۷-۲. هستی شناسی چند مقوله ای.....	۶۸
۳. جمع بندی.....	۶۹
فصل دوم: نظریه کلاسیکی.....	۷۳
۱. تاریخچه بحث.....	۷۵
۲. چیهستی کلیات.....	۷۷
۱-۲. کلیات و کلمات.....	۷۸

۸۰	۲-۲. رئالیسم استعلایی.....
۸۳	۲-۳. رئالیسم درون بود.....
۹۶	۲-۴. کلیات و نظریه عرض فردی.....
۱۰۳	۳. نظریه کلاف کلیات.....
۱۰۴	۳-۱. مسئله تغییر.....
۱۱۲	۳-۲. مسئله اینهمانی نامتمایزها.....
۱۱۵	الف) دو قرانت قوی و ضعیف از اینهمانی نامتمایزها.....
۱۲۲	ب) اصل اینهمانی نامتمایزها بعنوان یک حقیقت ضروری یا امکانی.....
۱۲۶	۳-۳. ممکنندی و مکان - زمان، شرط همراه کلاف کلیات.....
۱۳۴	۴. جمع‌بندی.....
۱۳۹	فصل سوم: نظریه کلاف اعراض فردی.....
۱۴۱	۱. تاریخچه بحث.....
۱۴۷	۲. چستی اعراض فردی.....
۱۵۲	۳. استقلال یا وابستگی یک عرض فردی به دیگر اعراض فردی.....
۱۵۸	۴. بساطت و فردیت اعراض فردی.....
۱۸۱	۵. جمع‌بندی.....
۱۸۵	فصل چهارم: نظریه‌های نوع جوهری.....
۱۸۷	۱. زمینه بحث.....
۱۹۰	۲. نظریه کرییکی.....
۲۰۶	۳. نو-ارسطوئیان.....
۲۱۰	۳-۱. چستی انواع.....
۲۱۳	۳-۲. انواع و مسئله فردیت و هویت اشیاء.....
۲۲۲	۴. جمع‌بندی.....
۲۲۷	فهرست منابع فارسی.....
۲۲۹	فهرست منابع انگلیسی.....

پیشگفتار

با سیری در کتبی که امروزه با نام متافیزیک منتشر میشوند موضوعات متعددی چون کلیها^۱، جزئیها^۲، جرات^۳، نومیالیسم، ضرورت و امکان و ... را مییابیم که توسط فیلسوفان تحلیلی بررسی شده‌اند. از بین این موضوعات و مفاهیم، مفهومی که محوریت است و دیگر مفاهیم بنحوی در نسبت با آن طرح و بررسی میشوند، مفهوم جوهر است، بنحوی که تقریباً در همه این کتابها، مفهوم جوهر^۴ با نامهای متعددی چون «جزئیهای انضمامی»، «نظریه کلاک»^۵، اساس^۶ و ... مورد بحث قرار گرفته است. این تعدد عناوین حکایت از تعدد تلقیها و تبیینها از مفهوم جوهر دارد، بگونه‌یی که میتوان چند نظریه متفاوت را در مجموع این بررسیها معرفی کرد. اما پیش از هر توضیحی نخست باید دانست فیلسوفان تحلیلی چه کسانی هستند و چه تفاوتی با دیگر فیلسوفان دارند؟ و سپس امکان دانش بنام متافیزیک تحلیلی را بررسی و وجود و یا عدم وجود آن را مورد داوری قرار داد.

فیلسوف تحلیلی چنانکه از ظاهر وصفش معلوم است کسی است که به فلسفه تحلیلی اشتغال دارد. فلسفه تحلیلی مفهومی محدودتر از تحلیل فلسفی است. فلسفیدن و تحلیل کردن دو همراه همیشگیند بنحوی که تاریخ تحلیل فلسفی به درازای تاریخ فلسفه است. اما شیوه‌های متعددی از تحلیل وجود دارد و همین

-
1. universals
 2. particulars
 3. modals
 4. substance
 5. concrete particulars
 6. bundle theory
 7. substratum

تعداد شیوه‌ها معنای تحلیل را گسترده و متعادل ساخته است.

در معنایی گسترده، تحلیل بمعنای فرایند تجزیه، یا فعالیتی برگشتی بسوی امر یا امور بنیادیتراست. بنحوی که به این طریق، امر مورد تحلیل میتواند توضیح داده شده و یا حتی دوباره سازی (بازسازی) شود. این معنا از تحلیل هم در دیالوگهای افلاطون و نوشته‌های ارسطو و هم در فلسفه دکارت و لاک دیده میشود. در جریان این تحلیل یک امر یا مفهوم مرکب، به امر یا امور بنیادیترا تحلیل و تجزیه میشود. افلاطون و ارسطو، بترتیب، این امر بنیادی را ذات و علت اولیه دانسته و دکارت آنرا ایده بسیط نامیده است. بر مبنای چنین فعالیتی، میتوان امور مورد بحث را توضیح داده و یا بشیوه دکارت و لاک، عملی تألیف را پیش گرفته و گام بگام بسمت امر مرکب مورد تحلیل پیش رفت و آن را دوباره سازی و تألیف کرد.

علاوه بر معنای فوق، معنای دیگری از تحلیل در هندسه تحلیلی قرن هفدهم عرضه شده است. در این هندسه، نخست مسئله هندسی به زبان جبر و ریاضیات ترجمه و سپس شناخت و تعریفی از آن عرضه میشود. این رویکرد که امروزه بنام «چندنمایی»^۱ معروف است، صورت و نمایی دیگری از مسائل هندسی در جبر و ریاضیات عرضه میکند و بدین طریق بررسی مسائل مذکور را راحتتر و آسانتر میسازد.

در اواخر قرن نوزدهم و در اوایل قرن بیستم، فرگه و راسل، هر دو تلقی فوق از تحلیل را با هم تألیف کرده و سیستمی تفسیری ارائه دادند. این سیستم تفسیری نزد این دو، «منطق محمولات»^۲ است. طبق نظر فرگه و راسل، زبان روزمره بنحو اجتناب ناپذیری گمراه کننده است. جهت رفع ابهام از این زبان و نشان دادن بیمحتوایی برخی از موضوعات فلسفی، لازم است عبارات زبان معمولی به زبانی منطقی ترجمه شوند و کلاف پیچیده عبارات مشکل و مرکب، در زبان منطقی به مقومهای آن تجزیه و تحلیل شود. چندنمایی و تجزیه عبارات مشکل به اجزاء ساده تر مشخصه اصلی رویکردی است که فرگه و راسل آن را فلسفه تحلیلی نامیدند. چندنمایی نزد این دو، رویکرد تسویری، یعنی سخن گفتن به زبان سورها و متغیرها است. بنابه این رویکرد، «شکل گرامری»^۳ یک عبارت، شکل واقعی آن نیست. با تحلیل عبارات زبانی مشکل، میتوان چپستی واقعی آنها را توضیح داد. این

1. quantification
2. predicates logic
3. grammatical form

استراتژی را میتوان بوضوح در نظریه وصفهای راسل مشاهده کرد.

راسل از این سیستم تفسیری، در گام نخست، جهت تحلیل و بررسی دعاوی فلسفی و در گام بعد، جهت ارائه نظریاتی پیرامون معرفت ما به جهان خارج و ... استفاده میکرد. اتمیسم منطقی راسل و ویتگنشتاین متقدم، در واقع محصول چنین تلقی از تحلیل و فعالیت فلسفی است. بنابه اتمیسم منطقی، ساختار زبان (زبان منطقی) و ساختار واقعیت مطابق هستند. از اینرو با تحلیل این زبان به بسیطترین شکل آن (جملات اتمی)، میتوان معرفتی واقعی از جهان خارج ارائه داد. این رویکرد که رویکردی تقلیل‌گرایانه^۱ است همواره امر مرکب را به امور بسیط و اولیه برمیگرداند و سپس عمل تألیف را انجام میدهد. این امر بنیادی برای راسل در شکل زبانی، جملات اتمی و در قالب مفاهیم، «داده حسی»^۲ است. بدین طریق، جهان دارای ساختاری است که در جریان تحلیل زبانی میزان آنرا شناسایی کرد.

این چندندمایی - البته در معنایی متفاوت - ایده اصلی ویتگنشتاین متأخر در پژوهشهای فلسفی و دیگر آثار وی است. ویتگنشتاین در این تلقی، عمل تحلیل به مقومها را کنار گذاشته ولی چندندمایی را حفظ کرده است. بعقیده وی، هر نظریه‌یی که شیوه و صورتی معین را بر تحلیل زبانی تحمیل کند تصویری ناقص از واقعیت ارائه میدهد. اتمیسم منطقی از آن جهت که چنین تصویری را تحمیل میکند، ما را از دیگر امکانه‌های زبانی محروم میسازد. از اینرو بجای هرگونه نظریه‌پردازی باید فقط نگرینست و استعمالها و کاربردهای متعدد زبانی را در نظر داشت. بعقیده وی، استعمالهای متعدد زبانی و تعدد زاویه‌های دید، بنفسه جهت حل مسائل فلسفی کافی است. بدین ترتیب، تحلیل در اندیشه ویتگنشتاین، اولاً از تحلیل در معنای رایج، یعنی تجزیه امور مرکب به مقومها، فاصله گرفته و ثانیاً، چندندمایی را در معنایی متفاوت با تلقی فرگه و راسل عرضه کرده است. چندندمایی در اندیشه ویتگنشتاین متأخر، نه ترجمه به زبانی آرمانی و منطقی، بلکه ملاحظه شیوه‌های متعدد استعمال واژه‌ها در عبارات زبانی متعدد است. این معنای تحلیل، در واقع چرخشی بزرگ از تحلیل منطقی به تحلیل زبانی است. در این تلقی، فلسفه تحلیلی بمعنای فلسفه تحلیل زبانی عرضه شده است.

1. reductive

2. sense data

کواپن نیز با کنار گذاشتن تفکیک تحلیلی - تألیفی و رد اتمیسم منطقی، دیدگاه تقلیل‌گرایانه را کنار گذاشت و بجای آن رویکردی نومیالیستی و کل‌گرایانه اتخاذ کرد. وی همچون ویتگنشتاین، مفهومیها را در کلیت فرهنگها مطالعه میکرد، از اینرو ترجمه‌پذیری و تعین‌پذیری را کنار نهاد. اگرچه کواپن از سیستم منطق در تحلیلهای خود سود می‌جست ولی تقلیل‌گرایی اتمیستی راسل را قبول نداشت. بعقیده برخی، کواپن، پایان فلسفه تحلیلی را اعلام کرده است چراکه در این رویکرد، تحلیل فلسفی - منطقی کنار گذاشته شده و اصول اساسی پوزیتیویسم بعنوان همراه اولیه فلسفه تحلیلی نیز انکار شده است، بنابراین فلسفه تحلیلی بمعنای رایج نیمه اول قرن بیستم پایان پذیرفته است. این دیدگاه توسط برخی از مخالفین نقد شده است، چرا که بعقیده اینان، رویکرد کواپنی، معنای دیگری از تحلیل ارائه داده و بنابراین، فعالیت تحلیلی همچنان ادامه دارد.

با نظر به روشها و معانی متعدد تحلیل در فلسفه‌های تحلیلی درمیابیم فلسفه تحلیلی یک فلسفه مشخص نیست بلکه بیشتر ناظر به روش تحلیل است، هرچند روش تحلیل نیز در این فلسفه، روشی یگانه نیست. آنچه بطور کلی میتوان گفت این است که در فلسفه تحلیلی، مفاهیم و عبارات فلسفی یا به زبان منطقی یا بسبک تحلیل زبانی یا در ارتباط با دانشها و ملاحظات تجربی و یا به دیگر روشهای رایج در طیف موسوم به فلسفه تحلیلی بررسی و تحلیل میشود.

علاوه بر گستردگی شیوه‌ها و معانی تحلیل نزد فیلسوفان تحلیلی قرن بیستم، اصل مشترک موردنظر همه این فیلسوفان، مقبولیت تجربه‌گرایی است. چه در رویکرد راسلی - پوزیتیویستی که امور بنیادی، داده‌های حسی هستند، چه در رویکرد ویتگنشتاینی که زبان معمولی بعنوان اصلترین منبع بررسیهای زبان‌شناختی لحاظ میشود، چه در رویکرد کواپنی که همه معرفتها یعنی تألیفی هستند و بطور کلی همه جریانهایی که در سه طیف فوق و یا مرزهای آنها قرار میگیرند، معرفتهای ملتبس به معرفتهای عقلی را با رویکردی تجربی نگریسته و تحلیل میکنند. از اینرو در این جریان فکری، علاقمندی به تجربه و یافته‌های علمی بسیار موردنظر است.

بر مبنای مقدمات فوق میتوان مسئله نخست یعنی مشخصه یا مشخصه‌های فیلسوفان تحلیلی را چنین بیان کرد: (۱) فیلسوفان تحلیلی، متعلق به جریانی هستند که

با فرگه و راسل آغاز شد و تاکنون ادامه دارد. (۲) این فیلسوفان با علایق تجربی و بعضاً منطقی و یا زبان‌شناختی در صدد بررسی و تحلیل موضوعات و مسائل فلسفی هستند. (۳) موضوعات مورد پژوهش فیلسوفان تحلیلی اخیر، همان موضوعات موردنظر فیلسوفان تحلیلی نیمه اول قرن بیستم است که اولاً با چشم‌داشتی به یافته‌های علوم تجربی بررسی میشوند و ثانیاً، اغلب به شکل یک پروژه تحقیقاتی و در قالب و فرم مقالات و ژورنال‌های علمی عرضه میشوند. این مشخصه‌ها و شاید مشخصه‌های دیگری چون انحاء آموزش و تدریس فلسفه توسط اساتید برخی از دانشگاه‌ها، فیلسوفان تحلیلی را از دیگر فیلسوفان طیف فلسفه‌های قاره‌یی جدا میکند. در این اثر دیدگاه‌های فیلسوفانی برآمده از «جوهر» و «جزئیهای انضمامی» ذکر و تحلیل شده است که دست کم واجد یکی از مشخصه‌های فوق هستند.

حال بر مبنای تعریف فوق میتوان به تصویری از مفهوم متافیزیک تحلیلی نیز دست یافت. با اینحال برای توضیح این مفهوم لازم است معنای متافیزیک نزد برخی از متعاطیان آن را نیز در نظر داشته باشیم. چنانکه میدانیم، ارسطو عنوان متافیزیک را خود بر کتاب خود نهاد بلکه یک قرن پیش از میلاد، آندرنیکوس مجموعه‌یی از نوشته‌های مرتبط بهم وی را تحت عنوان «*ta meta ta phusika*» بمعنای «پس از فیزیک» گرد هم آورد که در آن مسائلی چون «خداشناسی»، «خرد» یا همان «علتهای اولیه و اصول اشیاء» و «تغییر ناپذیر» که همگی در «مطالعه موجود بما هو موجود» ریشه دارند و بطور کلی تحت عنوان «فلسفه اولی» ذکر شده‌اند بررسی شده است.^(۱) این نامگذاری که در ترون میانه بصورت «*metaphysica*» تغییر یافته است خود بعنوان دانشی مستقل طرح شد که در آن موجودات، نه از منظری معین و خاص، بلکه از منظری مطلق مورد توجه قرار میگیرند. بعبارت دیگر، طبق تلقی ارسطو و دیگر متافیزیسینهای قبل از قرن هفدهم، متافیزیک، موجود را از آن جهت که موجود است (موجود بما هو موجود) و نه از جهت‌های خاصی چون کمیت آنها، تغییرپذیر بودن آنها و یا غیره مطالعه میکند. این بدان معنا است که متافیزیک موجود را بنا به «اطلاق مقسمی» و نه «اطلاق قسمی» آن مطالعه میکند. از اینرو «موجود از لحاظ «حیثیت اطلاقیه» خود موضوع «متافیزیک» است نه بجهت و حیثیت تقیدی یا تعلیلی.^(۲)

بعقیده ارسطو، مطالعه موجود بما هو موجود ضرورتاً مستلزم مطالعه جوهر

است. از اینرو وی در این مجموعه نوشتارها، جوهر را از زوایای متعددی بررسی کرده است. بر همین اساس میتوان گفت ارسطو چنین مطالعه‌یی را ممکن دانسته و «جوهر» را موضوع این پژوهش معرفی کرده است.^(۳)

پس از قرن هفدهم، موضوعات دیگری چون «اراده آزاد»، «رابطه ذهن و بدن»، «هویت فردی در طول زمان» نیز بعنوان موضوعات متافیزیکی طرح شد و ایده پیشینیان در اختصاص عنوان متافیزیک به «موجود بما هو موجود» را متحول ساخت. در همین راستا، ولف بین «متافیزیک عام» یا همان هستی‌شناسی و «متافیزیک خاص» تفکیک کرد و اولی را به مطالعه «موجود فی‌نفسه» و علتهای اولیه و دومی را به مطالعه «وجود موجودات و موضوعات خاص» اختصاص داد.^(۴)

با رواج اندیشه‌های تجربه‌گرایانه، کانت این مسئله که «آیا متافیزیک امکانپذیر است؟» را طرح کرد. خود وی بر این باور بود که متافیزیک در شکل رایج و سنتی آن امکانپذیر نیست زیرا مکانیسم ذهن انسان مانع تحقق آن است. علاوه‌براین، در تحلیل فیلسوفان معاصر «موجود بما هو موجود» در تحلیلی اشتباه - نه بعنوان مطلق مقسمی - بلکه بعنوان مطلق قسمی لحاظ شد و در نتیجه یکی از مراتب مطلق و مجرد موجودات، یعنی عالم معقول و صور افلاطونی معادل متافیزیک معرفی و مورد انکار قرار گرفت. در این تلقی، گویی متعاطیان متافیزیک با دوری از تجربه و در نتیجه با خیالبافی، مدعیند عالم هستی صرفاً به عالم معقول و مجرد محدود است و عالم محسوس چیزی جز پندار نیست. این رویکرد سببی از اتهامات را علیه متافیزیسینها برانگیخت و تلاش شد بصورتهای مختلفی با بررسی متافیزیک اثبات شود. بعنوان مثال جورج ادوارد مور در مقالات فلسفی مدعی است:

اگر بپذیریم که ما حتی به یک قضیه جزئی آگاهی داریم و مثلاً میدانیم که این بدن ما است که هم اکنون روی این زمین قرار گرفته همین آگاهی «بطور موجهه جزئی» مستلزم این خواهد بود که ما ساله‌ای که از سوی فیلسوفان متافیزیک گفته شده که اصلاً پدیده‌های طبیعت هستی و حقیقت ندارد نقض و انکار منطقی نمایم و مدلل سازیم که در میان مظاهر طبیعت نیز حداقل بعضی از هستی‌های حقیقی هم یافت میگردد.^(۵)

در این میان، پوزیتیویستهای منطقی با گرایش کاملاً تجربه‌گرایانه سهم بسیاری در بدنام نمودن متافیزیک و غیرممکن دانستن آن داشته‌اند. در جریان غالب این گروه، یک ضد متافیزیک، فیلسوفی نیست که منکر وجود اعیانی چون اراده آزاد،

کلیات، جوهرها، امور تغییرناپذیر و غیره باشد بلکه منکر مشروعیت طرح پرسش درباب وجود چنین اعیانی است.^(۶)

برغم همه این اتهامات و حملات، امروزه سعی بر آن است تعریفی دوباره از متافیزیک عرضه شود. اصولاً این تعریف برکنار از دو رویکرد قوی و ضعیف تجربه‌گرایی طرح شده است. طبق تجربه‌گرایی قوی (افراطی) مفاهیم متافیزیکی بدلیل غیرتحلیلی بودن، نمیتوانند با موفقیت از آزمون معناداری گذر کنند. از اینرو اینگونه دعاوی، نه ادعا بلکه شبه ادعا هستند زیرا دعاوی موجه، همواره دعاوی درباب تجربه‌های ممکن است. اما طبق تجربه‌گرایی ضعیف، هرچند مفاهیم دعاوی متافیزیکی معنا دارند اما آدمی راهی برای اثبات صدق و کذب آنها ندارد.^(۷)

هر دو ادعای فوق، هرچند موافقانی دارند ولی مورد نقد و رد بسیاری از فیلسوفان تحلیلی دیگر نیز واقع شده‌اند. بعنوان مثال، ون اینواگن بعنوان یک متافیزیسین، ذات متافیزیک را ارائه توصیف و تبیینی از واقعیت نهایی دانسته است.^(۸) در چنین رویکردی، هرچند بنا به ملا حظات تجربی، صرفاً به عالم محسوس و اشیاء بعنوان جزئیهای انضمامی توجه میشود، اما برای ارائه توصیف و تبیینی نهایی از همین موجودات، از سطح مطالعات فیزیکی فراتر رفته و سعی میشود ساختار هستی‌شناسانه تمامی موجودات محسوس، و نه موجودی خاص، مورد توجه قرار گیرد. از اینرو هرگونه تحلیلی که از ساختار و قوام اشیاء ارائه شود و هرگونه مقومی که برای این موجودات معرفی شود، بمثابة تحلیلی ضروری و مقومی بنیادی درنظر گرفته خواهد شد. به این معنا، متافیزیک تجربی با نظر به اصول تجربه‌گرایی بویژه اصل آگاهی^۱ - که این بار عمدتاً توسط فیلسوفان تحلیلی عرضه میشود - کاملاً امکانپذیر و معنادار است. این امکان صرفاً بمعنای طرح مفاهیم و موضوعات متافیزیکی و بررسی آنها نیست بلکه بمعنای رویکردی ایجابی در استفاده از این مفاهیم برای تبیین عالم خارج است. در اینجا نیز، متافیزیک به مقومات و بنیادهای موجودات بنحو کلی نظر دارد و میتواند طریق ارسطو در مطالعه «موجود بما هو موجود» را پی گیرد؛ هرچند موجود محسوس نه مساوی با «موجود بما هو موجود» ارسطو، بلکه بنا به این ادبیات، «موجودی مقید» است.

حال که تصویری روشن از مفاهیم «فلسفه تحلیلی» و «متافیزیک تحلیلی»

عرضه شد، میتوان به موضوع اصلی این نوشتار یعنی جوهر در متافیزیک تحلیلی معاصر بازگشت. از آنجا که فلسفه تحلیلی، یک فلسفه مشخص نیست و بنا به تعدد روشهای تحلیل، نمیتوان منطقی بودن، زبانی بودن و یا ... را بعنوان مشخصه صرف اینگونه فلسفه‌ها ذکر کرد، تحلیل مفهوم جوهر نیز در این فلسفه‌ها به یک طریق و معنا صورت نگرفته است. بنا به روشهای مختلف تحلیل، مفهوم جوهر نیز یا بصورت تقلیل‌گرایانه یا بصورت نومینالیستی و یا به صورتهای دیگر تحلیل شده است. چون سه معنا از جوهر (جوهر بعنوان شیء انضمامی، جوهر بعنوان زیربنای کیفیات و جوهر بعنوان نوع جوهری) در فلسفه تحلیلی طرح شده است، فیلسوفان تحلیلی نیز یا همچون پیروان نظریه کلاف، فیلسوفانی تقلیل‌گرا هستند و یا همچون پیروان «نظریه اساس» یا «نو-ارسطویان»^۱، به ذات و هستنده‌یی بنیادی قائل هستند یا همچون نومینالیستها اساساً قائل به هیچ ساختاری برای اشیاء انضمامی (جوهر در معنای اول) نیستند. بنابه نظریه اول (نظریه کلاف)، اساساً فقط یک معنا از جوهر (معنای اول) وجود دارد و معنای دوم و سوم، مردود است. بنابه نظریه‌های دوم و سوم (نظریه اساس و نظریه نو-ارسطویان)، دو معنا از جوهر معقول وجود دارد؛ بدین ترتیب، نظریه اساس بمعنای اول و دوم و نظریه نو-ارسطویی بمعنای اول و سوم قائلند. بنابه نظریه چهارم (نومینالیسم)، هیچ معنای معقولی از جوهر (چه در معنای امر بنیادین در شیء و چه در معنای شیء دارای ساختار) وجود ندارد.

بنابه معنای اول جوهر (جزئیهای انضمامی)، جوهرها همان اشیاء محسوسند که در دنیای روزمره با آنها مرتبط هستیم. یک اسب، یک درخت، یک اتم هلیوم، یک سیاره منظومه شمسی و ... نمونه‌هایی از جزئیهای انضمامی هستند. جزئی بودن این اشیاء از آنروست که این اشیاء، کیفیاتی چند را تمثیل نموده‌اند، به این معنا که هر کدام از این اشیاء، دارای کیفیاتی هستند؛ بعنوان مثال، اسب دارای کیفیات راه‌روندگی، علف‌خواری، دویدن، بارکشی، استقامت و ... است که همه این کیفیات توسط اسب، تحقق عینی یافته است، اما خود اسب، توسط موجود دیگری، تمثیل نیافته و متحقق نگردیده است. عبارت دیگر، جزئی بودن این اشیاء

1. substratum theory

2. new-Aristotelians

3. exemplify

از آنروست که توسط موجود و یا هستند^۱ دیگری متمثل نشده‌اند، اما همه کیفیات، از طریق آنها متمثل شده‌اند. «انضمامی» بودن این اشیاء نیز از آنروست که هر کدام از آنها موقعیتهای مکانی - زمانی ویژه‌ی دارند.^(۹)

با این توضیح میتوان گفت معنای اول جوهر در فلسفه تحلیلی، ناظر به اشیاء فردی در متافیزیک ارسطوست. ارسطو در متافیزیک، علاوه بر این معنا، درصدد یافتن جوهر این اشیاء فردی و به عبارت دیگر یافتن جوهر جوهر است. از اینرو میتوان برخلاف لاو^۲ مدعی شد که این معنا از جوهر در فلسفه تحلیلی، کاملاً متناظر با همه معانی جوهر در فلسفه ارسطو نیست، ولی میتواند با جوهر بودن خود اشیاء، آنگونه که ارسطو در متافیزیک، هر شیء را یک جوهر فردی میداند، متناظر باشد.

این معنا از جوهر، در فلسفه تحلیلی به نامهای «things» توسط آرمسترانگ^(۱۱) و وان کلو^(۱۲) و «objects» توسط لوکس^(۱۳) و زیمرمن^(۱۴) و گاهی «جزئیهای انضمامی» توسط لوکس^(۱۵) و هیوز^(۱۶) نیز خوانده شده است. با وجود این، برای اینکه این معنا از جوهر با معنای دوم آن خلط نشود، ما از اصطلاح رایج «جزئیهای انضمامی» و گاه «اشیاء» استفاده میکنیم.

اگر قائل باشیم به اینکه جزئیهای انضمامی دارای ساختار و مقومات^۴ هستند و عبارت دیگر تشکیل شده و قوام یافته از هستنده‌های متکثری باشند، آنگاه نکته‌ی که اکثر فیلسوفان تحلیلی در باب آن اتفاق نظر دارند این است که این مقومات، کیفیات^(۱۷) هستند. این کیفیات بعنوان «مقومات» جزئیهای انضمامی، معرفی میشوند. اینجاست که لزوم تحلیل چیستی این مقومات، نوع ارتباط آنها با همدیگر، نوع ارتباط آنها با جزئیهای انضمامیشان، نحوه عرضه شدن این مقومات در جزئیهای انضمامیشان و ... روشن میشود. با اینحال دیدگاههای فیلسوفان تحلیلی در تحلیل این مسائل یکسان نبوده و از همینرو گرایشهای متعددی در تحلیل مقومات جزئیهای انضمامی پدید آمده است.

1. entity

2. Lowe

3. Armstrong

4. Van Cleve

5. Loux

6. Zimmerman

7. Hughes

8. constituents

اما اگر همچنان پذیرفته باشیم که جزئیهای انضمامی دارای ساختار و مقومات هستند، آنگاه نکته‌یی که همه فیلسوفان تحلیلی در باب آن اتفاق نظر ندارند، بحث نیازمندی این کیفیات به یک جوهر یا اساس^۱ بعنوان حامل و حامی این کیفیات است. عده‌یی از این فیلسوفان، به وجود اساس باور دارند و عده‌یی دیگر در تحلیل کیفیات جزئیهای انضمامی، وظایف اساس را به خود کیفیات نسبت داده و در نتیجه با وجود اساس، مخالفت ورزیده‌اند. این معنا از جوهر، بعنوان مقومی از مقومات جزئیهای انضمامی، معنای دوم جوهر در فلسفه تحلیلی است. این معنا از جوهر، ناظر به «اساس» در فلسفه لاک است. با این تذکر که در اینجا، «اساس» بعنوان مقومی واقعی در شیء واقعی مورد بحث قرار میگیرد.

لوکس مدعی است همه متافیزیستها، دو راه بیشتر برای انتخاب ندارند؛ یا باید نظریه «اساس - کیفیات» را بپذیرند و یا باید نظریه «کلاف کیفیات» را بپذیرند.^(۱۸) نظریه‌یی که علاوه بر کیفیات، به وجود «اساس» بعنوان موضوع و حامل کیفیات نیز اعتقاد دارد، «نظریه اساس - کیفیات» بطور خلاصه «نظریه اساس» خوانده میشود و نظریه‌یی که اساس را در تحلیل جزئیهای انضمامی در نظر نمیگیرد، «نظریه کلاف» خوانده میشود. اگر متافیزیسهای اخیر، کیفیات را کلی بدانند، آنها به «نظریه کلاف کلیات»^۲ معتقدند و اگر کیفیات را جزئی بدانند، آنها به «نظریه کلاف جزئیات»^۳ معتقد خواهند بود. کیفیت جزئی در اصطلاح متافیزیسهای معاصر، عرض فردی^۴ نیز نامیده شده است.^(۱۹) از اینرو این نظریه با عنوان، «نظریه عرض فردی»^۵ نیز خوانده شده است.

کلی بودن کیفیات بدینمعناست که این کیفیات میتوانند در یک زمان، در بیش از یک شیء و مکان مندرج باشند و جزئی بودن کیفیات بدینمعناست که هر کیفیت موجود در هر شیء، ویژه همان شیء است. از اینرو نمیتوان عقیده گروه اخیر، همچون رئالیستها که به وجود کیفیات کلی باور دارند، مدعی شد کیفیتی کلی، مثلاً کیفیت قرمزی، وجود دارد بنحوی که همه قرمزهای موجود در گلهای سیبها، بلوزها، کتابها و ... بهرمنند^۶ از آن کیفیت کلی هستند. قرمزی این گل، ویژه

1. substratum

2. substratum - property theory

3. bundle theory of universals

4. bundle theory of particulars

5. trope

6. trope theory

7. partipate

همین گل است و قرمزی این سیب، ویژه این سیب است. بدینمعنا، کیفیات، هستنده‌هایی جزئی و بنا برین، «عرض فردی» نامیده شده‌اند.^(۱) نظریه عرض فردی بعنوان یک نظریه مشخص در سی سال اخیر طرح گردیده است. از همینرو، تحلیلها در این خصوص، بطور جدی ادامه دارد.

نظریه اساس - کیفیات کلی، باختصار نظریه اساس و نظریه کلاف کلیات، بعنوان «نظریه کلاسیکی»^۱ شناخته میشود. دو وضعیت نظریه عرض فردی و نظریه اساس به اضافه اعراض فردی، بعنوان نظریه‌های متأخر و جدید در فلسفه تحلیلی شناخته میشوند. نظریه کلاف اعراض فردی، در واقع راه‌حلی برای مشکلات نظریه کلاف کلیات است. از همینرو، نظریه عرض فردی را میتوان جدیدترین نظریه از میان نظریه‌های متافیزیکی قائل به ساختار جزئی‌های انضمامی بحساب آورد. اقبال به این نظریه، روز به روز بیشتر میشود. اما چنانکه در فصل سوم نشان خواهیم داد، این نظریه نیز مشکلات خاص خود را دارد. علاوه براین در فصل چهارم نشان خواهیم داد که ادعای لوکس مبنی بر محدود بودن تحلیلها به این دو شق (اساس - کیفیات و یا کلاف کیفیات)، صرفاً محدود به متافیزیسیهای قائل به ساختار برای جزئیهای انضمامی است و نه همه متافیزیسیها، چنانکه تحلیلهای دیگری نیز وجود دارد که اساساً متفاوت از تحلیلهای نظریه‌های اساس و نظریه‌های کلاف است؛ بعنوان مثال، رویکرد نوارسطویی یکی از این رویکردهاست.^(۲) بنابر این توضیح، رویکردهای مبتنی بر نگاه پدیدارشناسانه یعنی رویکردهایی که تحلیلی پدیداری از جزئیهای انضمامی بر مبنای کیفیات مقوم آنها ارائه میدهند^(۳) را میتوان به چهار دسته تقسیم کرد: (۱) نظریه اساس - کیفیات کلی؛ (۲) نظریه اساس - کیفیات جزئی؛ (۳) نظریه کلاف کیفیات کلی؛ (۴) نظریه کلاف کیفیات جزئی.

طبق این چهار نظریه، یک جزئی انضمامی، هستنده‌یی دارای ساختار و مقومات است. کیفیات در نظریه کلاف و اساس به اضافه کیفیات در نظریه اساس، بعنوان اعضا^۴ و یا بعنوان یک عضو از^۵ یک کل^۱ یا یک مجموعه^۲ بحساب می‌آیند.^(۴) از همینرو میتوان گفت چه در نظریه اساس و چه در نظریه کلاف، با مجموعه‌یی از مقومها سروکار داریم، با این تفاوت که در نظریه اساس، شیء را تشکیل شده از

1. classical theory

2. components

3. a member of

4. whole

5. set

کلاف کیفیات و یک مقوم دیگر که حامی و حامل کیفیات مذکور است، میدانیم. ولی در نظریه کلاف، شیء را صرفاً تشکیل شده از کلاف کیفیات میدانیم.

بنابه نظریه اساس، تفکیک عددی اشیاء کیفیاً مشابه، برعهده «اساس» نهاده شده است. علاوه بر این اساس، «جسب هستی‌شناسانه»^۱ اتصال کیفیات در یک جزئی انضمامی است. بعبارت دیگر، اساس، حامل و حامی کیفیات است.^(۲۴) علاوه بر دو نقش فوق، اساس، عهده‌دار حفظ اینهمانی و هویت جزئیهای انضمامی در جریان تغییر کیفیات در طول زمان است؛ بگونه‌یی که یک سیب از مرحله کال بودن تا مرحله رسیدن و فرم شدن، همان سیب است که در طول زمان، کیفیات متفاوتی را دارا شده است. از اینرو، اینهمانی و وحدت عددی، توسط اساس تبیین میشود.^(۲۵) با وجود این اساس، امری نامعلوم و ناشناخته است، از همینرو متفاوت از ذات جزئیهای انضمامی است. این ناشناختی بودن اساس و نقدهای دیگری که خواهد آمد، انگیزه مخالفین این نظریه در کنار نهادن اساس و برگزیدن نظریه کلاف بوده است.

بنابه نظریه کلاسیکی (نظریه کلاف کلات)، شیء دارای ساختار است و ساختار شیء همان کلاف کیفیات کلی و رابطه بین آنهاست. یک شیء دارای کیفیاتی است که در نسبتهایی با هم قرار دارند. مفهوم «نوعی ترکیب»،^۲ «باهم‌بودگی»^۳ و ... توصیفهای مختلفی از این رابطه است.^(۲۶) بنابر این رویکرد، «جسب هستی‌شناسانه» کیفیات و عامل تأمین‌کننده هویت شیء در طول زمان، همین رابطه خاص بین کیفیات است. این دیدگاه نیز متوجه ضعفها و نقدهایی است که در نهایت به طرح نظریه عرض فردی منجر گردیده است.^(۲۷)

بنابه نظریه عرض فردی، کیفیات موجود در هر شیء، ویژه همان شیء است. علاوه بر این، رابطه بین این کیفیات نیز، در هر شیء، ویژه همان شیء است. از همینرو اگرچه ممکن است دو شیء مشابه داشته باشیم، ولی این دو شیء اینهمان نیستند، بلکه هر شئی عددی متفاوت از شیء دیگر است.^(۲۸)

این سه نظریه، در تحلیل شیء، به ساختارها و مقومهایی معتقدند که جریانهای دیگر فلسفه تحلیلی مخالف آن هستند. مخالفین لحاظ ساختار برای جزئیهای انضمامی دو گروه هستند: نو - ارسطویان و نومینالیستها. بعقیده نو - ارسطویان شیء، فاقد

1. ontological glue

2. some sort of combination

3. compresence

ساختار - بمعنای مورد نظر فیلسوفان قائل به نظریه اساس و نظریه کلاف - است. این ساختار نداشتن بمعنای ذات نداشتن نیست، بلکه بدین معناست که خود شیء، موضوع و حامل کیفیات است. ذات شیء، نوعی است که شیء در آن متمثل گردیده است. عبارت دیگر، هر شیئی بهر مند از نوع (ذات)ی است که بدلیل بهر مندی از این ذات، یک موجود منفرد قابل شمارش است، از اینرو میتواند موضوعی برای محمولها و کیفیات باشد.^(۲۹) اما بعقیده نومینالیستها، نه تنها اشیاء فاقد هرگونه ساختاری هستند، بلکه هیچگونه ذاتی نیز برای آنها قابل تصور نیست. از آنجا که رویکردهای متفاوتی از جریان نومینالیسم وجود دارد بهتر است قبل از بررسی نظریه‌های ایجابی که به وجود جوهر قائلند، پاره‌یی در باب نومینالیسم نیز گفته شود.

نومینالیستها، مخالف تفکیک جزئیهای انضمامی از کیفیاتشان هستند. اگر کیفیات جزئیهای انضمامی بعنوان اموری متمایز از دارنده این کیفیات، یعنی متمایز از جزئیهای انضمامی تحلیل شوند، در واقع به کیفیات شیء، بمنزله هستنده‌هایی علاوه بر جزئیهای انضمامی نگریسته شده است. از نظر متافیزیسینهای قائل به مقومها و ساختار برای یک جزئی انضمامی، این تمایز، تمایزی اساسی است، ولی از نظر نومینالیستها، این تمایزی غیرحقیقی است. به ادعای نومینالیسینهای افراطی؛ «بمعنای دقیق کلمه، صفات و کیفیات وجود ندارند، در حالی که از نظر رئالیسینهای متافیزیکی و پیروان نظریه اعراض فردی، تمایز بین شیء و کیفیات شیء، تمایزی مهم میان دو مقوله متفاوت است که بر ما ظاهر میشود»^(۳۰) از نظر نومینالیستها:

لزومی ندارد برای شیء قائل به ساختار و مقومهای تشکیل دهنده باشیم. خود جزئیهای انضمامی، «هستنده‌هایی غیر قابل تحلیل»^۱ هستند که هیچ ساختار هستی‌شناسانه‌یی ندارند. یک جزئی انضمامی میتواند به شیوه‌های مختلفی توصیف شود، اما [اینان] منکر اینند که یک جزئی انضمامی مطابق با هر کدام از توصیفهایی که ما از آن داریم تشکیل شده از هستنده‌هایی جدا و متمایز [(کیفیات)] باشد. از اینرو فقط جزئی انضمامی وجود دارد.^(۳۱)

بنابه این رویکرد، جزئیهای انضمامی، کلهایی فاقد ساختار هستند. آرمسترانگ این کلهای بدون ساختار را «blobs» نامیده است. این کلهای بدون ساختار، میتوانند اجزاء^۲ فیزیکی متمایز بسیاری داشته باشند، اما هر کدام از این اجزاء نیز،

1. unanalysable entities

2. parts

همچون خود آن کل، بلحاظ متافیزیکی، غیر قابل تحلیل هستند.^(۳۲) باید توجه داشت که دیدگاه نومینالیستی، بنابه یک رویکرد، مخالف تفکیک شیء از کیفیات شیء است و بنابه رویکرد دیگر، مخالف وجود رئالیستی کلیات (کیفیات کلی) است.^(۳۳) بنا به این رویکرد میتوان گفت، ادعای ایجابی نومینالیسم این است که فقط جزئیهای انضمامی وجود دارند و نباید محمولها و توصیفات جزئیهای انضمامی را بعنوان هستنده‌هایی موجود و غیر از موضوعهای آنها (جزئیهای انضمامی) بحساب آوریم و ادعای سلبی نومینالیسم این است که کلیات وجود ندارند. بنابه رویکرد اخیر، میتوان مسئله شباهت، تکرار و وقوع صفات و کیفیات در اشیاء متعدد را بدون فرض وجود کلیات، تبیین کرد. از اینرو در هستی‌شناسی، باید ساده‌ترین و کوتاه‌ترین راه را پی گرفت و نباید به هستنده‌هایی چون کلیات، معتقد شد.

وفاداری نومینالیستها به تجربه مستقیم حسی سبب گردیده اینان تحلیلهایی متفاوت از تحلیلهای رئالیستها، ارائه دهند. بعنوان مثال «نومینالیسم محمولی»^۱، مثلاً وقوع سفیدی- در اشیاء کثیر را نه براساس حضور کیفیت کلی سفیدی در این اشیاء، بلکه براساس محمول «سفیدی» تبیین میکند. بنابر این رویکرد، کیفیت کلی بنام «سفیدی» وجود ندارد که همه اشیاء سفید بهر مناسبت از آن باشند؛ ما این اشیاء را سفید میدانیم، به این دلیل که محمول یکسانی را برای آنها بکار میبریم.^(۳۴) این دیدگاه خالی از اشکال نیست زیرا اولاً، مشخص نمیکند معای حمل محمول «سفیدی» بر این اشیاء چیست و ثانیاً، توضیح نمیدهد چرا محمول متضاد دیگری بر این اشیاء حمل نشده است. بنظر نمیرسد حمل محمولها بر اشیاء، کاملاً اختیاری باشد. اگرچه انتخاب واژه‌ها به اختیار ماست، ولی بکار بردن واژه‌ی یکسان برای موارد متعدد، به اختیار ما نیست، بلکه مبنایی در خود اشیاء دارد. ما ویژگی مشترک میان چند شیء را تشخیص میدهیم و سپس واژه‌ی مشترک را برای طبقه‌بندی آنها وضع کرده یا بکار میبریم. بنابراین نمیتوان گفت ما محمولها را صرفاً بنحو قراردادی برای اشیاء بکار میبریم. زیرا قبل از بکار بردن یک محمول، باید کیفیتی در خود اشیاء باشد که مجوز اعمال آن محمول برای آن شیء باشد.^(۳۵)

بنابه ضعف نومینالیسم محمولی، «نومینالیسم طبقه»^۲ مدعی تبیین دیگر در اعمال محمولهای یکسان بر اشیاء معین است. بنابر این دیدگاه، از آنجا که چند شیء به یک طبقه تعلق دارند، یک ویژگی در آن چند شیء رخ داده است. یک

1. Predicate nominalism

2. class nominalism

ورقه کاغذ و یک پیراهن هر دو سفیدند، زیرا به یک طبقه یعنی طبقه اشیاء سفید تعلق دارند. کیفیات و نسبتها وجود ندارند بلکه فقط طبقه‌ها وجود دارند. از اینرو باید گفت متناظر با هر کیفیتی، طبقه‌یی وجود دارد.^(۳۶) این دیدگاه، کیفیتها و نسبتها را هستنده‌هایی واقعی نمیداند و آنها را به طبقات تقلیل میدهد.

آنتونی کوئینتن با دقت بخشیدن به این دیدگاه، با تفکیک طبقات طبیعی^۱ از غیر طبیعی^۲ مدعی است برای هر طبقه طبیعی، کیفیتی متناظر بکار می‌رود ولی برای طبقات غیرطبیعی، مثلاً یک خودکار، یک دفتر و...، کیفیتی متناظر وجود ندارد. طبقه اشیاء آبی، طبقه‌یی طبیعی است و متناظر با آن، کیفیت آبی بکار می‌رود، در حالی که کیفیتی متناظر با طبقه خودکار وجود ندارد. بنظر کوئینتن، کیفیات هستنده‌هایی اصیل نیستند و میتوان گفت آنها چیزی جز یک طبقه طبیعی از اشیاء معین نیستند.^(۳۷) نومینالیستهای طبقه مدعیند تفاوتی اساسی میان عملکرد واژه‌های انتزاعی و اسامی خاص وجود دارد. یک اسم خاص، به یک شیء مفرد^۳ اشاره دارد، در حالی که یک واژه انتزاعی، مثلاً آبی، به یک هستنده مفرد اشاره ندارد، بلکه صرفاً برای اشیاء کثیر بکار می‌رود. اما نباید براساس این تفاوت مدعی شد واژه‌های انتزاعی، همانگونه که اسامی خاص به هستنده‌یی واقعی ارجاع میدهند، آنها نیز به هستنده‌هایی انتزاعی ارجاع میدهند. کلیات وجود واقعی ندارند از اینرو کیفیات و نسبتها که «کلی» معرفی شده‌اند نیز وجود ندارند.^(۳۸)

اما اگر مبنای تشخیص اولیه ما از اشیاء، نه وجود کیفیات آنها بلکه تعلق داشتن این اشیاء به طبقاتی چند باشد، آنگاه دو شییی که بنابه تعلق که به طبقات متفاوت دارند، میبایستی متفاوت باشند، در واقع متفاوت نبوده و به یک طبقه تعلق دارند. بعقیده کیم، برخی از اشیاء دارای کیفیات همبود^۴ هستند، اما اگر قرار باشد برای کنار نهادن باور به وجود کیفیات، متناظر با هر کیفیتی، به طبقه‌یی خاص قائل شویم، قاعدتاً باید اشیائی که دارای کیفیات همبود هستند را بازاء هر کیفیت، متعلق به طبقه‌یی خاص بدانیم. حال آنکه در واقعیت، یک شیء بیشتر نداریم و تعلق داشتن یک شیء به طبقات متعدد، غیرقابل توجیه است. طبقه حیوانات دارای یک قلب و طبقه حیوانات دارای یک کلیه، اعضای یکسانی دارد و این دو طبقه، با وجود متفاوت بودن کیفیات «دارای یک قلب» و «دارای یک

1. natural

2. unnatural

3. single

4. coextensive

کلیه، باید اینهمان باشند.^(۳۹) علاوه بر این، بنظر نمیرسد در مواجهه اولیه ما با اشیاء، ابتدا طبقات شناسایی شوند و سپس براساس شناسایی طبقات، کیفیاتی برای اشیاء در نظر گرفته شود. بلکه بر عکس. چون کیفیاتی مشابه را در اشیاء متعدد مشاهده میکنیم، آنها را در طبقاتی نامگذاری شده، دسته‌بندی میکنیم.

نومینالیسمهای دیگری همچون «نومینالیسم مفهوم»^۱، «نومینالیسم شباهت»^۲ و نظریه عرض فردی وجود دارد که اینها نیز با تبیینهایی متفاوت، منکر وجود کلیات هستند. اگرچه نظریه عرض فردی با دیگر اقسام نومینالیسم این تفاوت را دارد که در این نظریه، شیء دارای ساختار و مقومات است، ولی این مقومات، کلیات نیستند بلکه جزئیات هستند.

در رئالیسم کلیات، کیفیات کلی، هستنده‌هایی اولیه و اصیل هستند و کیفیات جزئی، صرفاً بنحو اشتقاقی (ثانیاً و بالعرض) موجود در شیء لحاظ میشوند؛ بعبارت دیگر کیفیات جزئی، تمثیل کیفیات کلی در یک جزئی انضمامی هستند در حالی که در نظریه عرض فردی، کیفیات جزئی، هستنده‌هایی اولیه و اصیل هستند و کیفیات کلی، بنحو اشتقاقی، یعنی با نظر به پیچیدگی کیفیات جزئی بدست می‌آیند. بنابه رئالیسم کلیات، یک کیفیت جزئی، کیفیت جزئی متمثل شده در یک شیء فردی است، به این معنا که کیفیتی کلی در یک شیء زمانی - مکانی معین متمثل شده و بنابراین جزئی گردیده است. بنابراین آنچه بنحو نخست احاطت دارد، کیفیات کلی است و سپس از این کلیات، کیفیات جزئی مشتق شده و بدست می‌آیند. در حالی که از نظر پیروان اعراض فردی، کیفیت جزئی، کیفیتی اساسی و نامرتبب^۳ است. یک جزئی انضمامی از اجتماع و ارتباط پیچیده اعراض فردی دسته‌بندی شده در یک حجم^۴ تشکیل شده است و براساس شباهت میان اعراض فردی چند شیء، مفهومهای کلی چه در سطح کیفیات، مثلاً کیفیت آبی، و چه در سطح انواع، مثلاً نوع انسان، بدست می‌آید. بنابراین، در رویکردی هستی‌شناسانه، کلیات وجودی واقعی ندارند، ولی بنابه معنایی اشتقاقی (ثانیاً و بالعرض)، از کیفیات جزئی، بر مبنای شباهت، بدست می‌آیند. بنابر این رویکرد، اعراض فردی، آجرها و بلوکهای سازنده جهان هستند.^(۴۰)

بنابه عبارات فوق میتوان گفت، نومینالیسم - بااستثنای نظریه عرض فردی - با کنار نهادن کیفیات بعنوان ساختار و مقومات اشیاء، یک جزئی انضمامی را یک کل

1. concept nominalism

2. resemblance nominalism

3. uncomplex

4. mass

دارای اجزاء معرفی میکند و نه دارای مقومات. از اینرو، این دیدگاه نه تنها جوهر بمعنای جزئی انضمامی دارای ساختار را قبول ندارد، جوهر در معنای دوم، یعنی «اساس» را نیز قبول ندارد. بنابراین شیء منفرد ادراک شده توسط حواس، تنها موضوع مورد تحلیل نومیالیست‌هاست و صرفاً خود جزئی انضمامی، مورد نظر اینان است. اما اگر برخلاف نومیالیست‌ها و نو-ارسطویان برای جزئیهای انضمامی قائل به ساختار باشیم، کیفیت شیء را مقومات و اعضا آن بحساب آوریم، آنگاه میتوان تحلیلهایی از این ساختارها ارائه داد. این تحلیلهای، چنانکه گفته شد، به دو گروه نظریه اساس و نظریه کلاف (کلیات و جزئیات) تقسیم میشود.

بر مبنای توضیحات فوق میتوان دانست واژه جوهر در متافیزیک تحلیلی معاصر (جوهر در معنای اول و دوم)، جوهر جسمانی است و نه جوهر به معنای روح و نفس. مسئله روح امروزه توسط فیلسوفان تحلیلی با عنوان مسئله ذهن^۱ مورد بررسی قرار میگیرد. در این نوشتار صرفاً جوهر جسمانی بررسی شده و بنابراین، از جوهر روحانی سخنی نیاورده است.

در این نوشتار نخست در فصل اول، نظریه اساس تشریح و نقادی میشود. در این فصل، نقاط قوت و ضعف این نظریه در مقابل نظریه کلاف بیان میشود و صورت کلی ادعای این نظریه در تفکیک کیفیات از ذات بعنوان ادعایی معقول مورد قبول قرار میگیرد؛ هرچند هستنده‌یی بنام اساس نامعقول معرفی میشود. در فصل دوم بر مبنای مشکلات نظریه اساس، نظریه کلاسیکی معرفی و نقادی میشود. در این فصل پس از معرفی کلیات استعلایی و ارون‌بود، در مخالفت با نظریه عرض‌فردی، انکار همه کلیات مورد نقد قرار گرفته و با معرفی «فرمول‌بودن» اعیان طبیعی و مصنوعی بعنوان موردی استثنای وجود کلیات، این سنخ کلی بنیاد کیفیات جزئی در اعیان بظاهر مشابه لحاظ گردیده است. در فصل سوم، باتوجه به مشکلات نظریه کلاسیکی، نظریه عرض‌فردی معرفی میگردد. در این فصل بر مبنای نظریات فیزیک جدید، تلقی این نظریه از کیفیات جزئیهای انضمامی مورد قبول قرار گرفته است. اما برخلاف این نظریه، بنابه شش دلیل، سنخ وجودی کیفیات از زیراتمیهای^۲ تشکیل دهنده جزئیهای انضمامی تفکیک شده و با تفکیک دو ساحت فلک‌فیزیک و میکروفیزیک، دو نحوه تقسیم‌بندی اعیان از هم متمایز شده است. طبق نظریه مختار، کیفیات جزئیهای انضمامی نتیجه تعداد و

1. mind

2. subatomic

نظم «زیراتیهای» تشکیل دهنده آنها هستند. این نظریه با تفکیک دو ساحت پدیدار (کیفیات) و ذات (زیراتیهای)، در فصل آخر که به بررسی دیدگاه نو - ارسطویان اختصاص یافته است، تبیینی مناسب از چیستی جزئیهای انضمامی ارائه میدهد.

بوضوح، بررسی مسئله و مفهوم جوهر در قرن بیستم، مختص فیلسوفان تحلیلی نیست و ممکن است فیلسوفان دیگری نیز آن را بررسی کرده باشند، اما بررسی این موضوع در حیطه متافیزیک تحلیلی، بنابه دو انگیزه انجام گرفته است: ۱. از آنجا که آغاز فلسفه تحلیلی و بخصوص همراه شدن آن با جریان پوزیتیویسم منطقی، موجی ضد متافیزیکی در کشورهای آنگلو ساکسون (انگلیسی زبان) به همراه داشت، فیلسوفان این نحله با کنار گذاشتن تلقیهای عقل گرایانه (راسیونالیستی) از مفاهیم فلسفی، تبیینهای دیگری از این مفاهیم و بویژه مفهوم جوهر عرضه کرده اند. از آنجا که مسئله جوهر چیزی جز مسئله اشیاء انضمامی عالم خارج و در واقع تبیین واقعیت عینی نیست و همواره در نسبت با این مفهوم، مفهومیهای دیگری چون کلیها، جزئیها، انواع، کیفیات، اعراض، ایده ها، ایدئالیسم، رئالیسم و مسائلی چون مسئله هویت و همانی، مسئله تغییر و ... طرح میشود، تشریح چگونگی تبیین مفهوم جوهر در نسبت با موارد فوق توسط فیلسوفان تحلیلی تجربه گرا، زمینه مقایسه و بررسی این سنت جدید را با سنت فکری فیلسوفان گذشته از جمله فیلسوفان مسلمان را در آثاری دیگر فراهم میسازد.

۲. آشنایی و برخورد صدساله اخیر ما ایرانیها با فلسفه غرب جز در سالهای اخیر، عمدتاً با چشمداشتی به اهداف و منظوره‌های اجتماعی و سیاسی بوده و کمتر مطالعه‌ی موضوعی و تحلیلی از مسائل فلسفه غرب انجام گرفته است. از آنجا که مفهوم جوهر، مفهومی بنیادی در تفکر فلسفی بوده و هست چنانکه تاریخ فلسفه گویای اهمیت آن است و از آنجا که فلسفه‌های تحلیلی، فلسفه‌هایی است با علوم جدید هستند و خوشبختانه مسئله جوهر و اشیاء انضمامی، مسئله مشترک فلسفه و فیزیک است، بنابه علاقه شخصی به مباحث مشترک فلسفه و علم در صدد برآمدم آخرین نظریه‌ها در خصوص جوهر و اشیاء عینی را بشیوه موضوعی و تخصصی در یک مجموعه گردآوری و تحلیل کنم. هر چند فراهم کردن این مجموعه بدلیل فقدان پردازش این موضوع در زبان فارسی در این زمینه و تازگی برخی از واژه‌ها و نظریه‌ها با مشکلات و سختیهای فراوانی همراه بود. از اینرو از خوانندگان و منتقدین گرامی خواهشمندم بمنظور غنای بیشتر این اثر، نویسنده را از پیشنهادهای خود بهر مند سازند. در ضمن لازم میدانم از ریاست محترم بنیاد حکمت اسلامی صدا،

حضرت آیت‌الله سید محمد خامنه‌ای، و دیگر همکارانی که در نشر این اثر تقبل زحمت نمودند، بویژه گروه محترم ویراستاری، کمال تشکر را داشته باشم.

رضا ماحوزی

(عضو هیئت علمی پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی)

پی‌نوشت‌ها:

1. Aristotle, *Metaphysics*, A, 981b28.
۲. حائری، مهدی، *متافیزیک*، بگوشش عبدالله نصری، ص ۷.
۳. ر.ک: ماحوزی، رضا، «تحلیلی از کاربرد مفهوم جوهر در فلسفه ارسطو»، *خردنامه صدرا*، ش ۵۸. همچنین ر.ک:
- Cohen, S. Marc, *Aristotle's Metaphysics*, Stanford Encyclopedia of Philosophy, 2008, p.5.
4. see Van Inwagen, Peter, *Metaphysics*, Stanford Encyclopedia of Philosophy, 2007, p.3.
۵. بنقل از حائری، مهدی، *متافیزیک*، ص ۱۰.
6. see Van Inwagen, Peter, *op.cit.*, p.5.
7. see *Ibid*, pp.26 & 27.
8. *Ibid*, p.25.
9. see Parson. *Bundle Theory, Substratum and Spacetime*, 2001, p.1.
10. Lowe, E.J, *The Possibility of Metaphysics*, 1998, p.371.
11. Armstrong, D.M. *Universals: An Opiminated Introduction*, 1989a, p.60.
12. Van Cleve, J. *Three Versions of the Bundle Theory*, in *philosophical studies* 47, 1985, p.95.
13. Loux, M. *Metaphysics a Contemporary Introduction*, Rutledge, 1998, p.93.
14. Zimmerman, D. *Distinct Indiscernibles and the Bundle Theory*, *Mind*, 1997, p.305.
15. Loux, *op.cit.*, p.93.
16. Hughes, C. *Bundle Theory from A to B*, *Mind*, 1999, p.199.
۱۷. چستی کیفیات در صفحات بعد در همین فصل ذیل عنوان «چستی کیفیات» خواهد آمد.
18. see Loux, *op.cit.*, p.101.
۱۹. این نظریه و معنای این واژه، بتفصیل در فصل سوم توضیح داده شده است.
20. see Kim, H.J. *On Trope Theory*, 2000.
۲۱. بررسی این دیدگاه در فصل چهارم خواهد آمد.
۲۲. پدیداری بودن این نظریه‌ها در صفحات بعد ذیل عنوان «چستی کیفیات» توضیح داده خواهد شد.
23. see Parson, *op.cit.*, p.2.
24. see Armstrong. *A world of State of Affairs*, 1997.
25. see *Ibid*.
26. Van Cleve, *op.cit.*, p.97 & Russell, B., *An Inquiry into Meaning and Truth*, 1948, pp.321-22.
۲۷. بررسی تفصیلی دلایل و ضعفهای نظریه کلاف کلیات در فصل دوم خواهد آمد.

۲۸. بررسی این دیدگاه نیز در فصل سوم خواهد آمد.

۲۹. بررسی تفصیلی این نظریه در فصل چهارم خواهد آمد.

30. Loux, *op.cit.*, p.93.

31. *Ibid.*, p.99.

32. see *Ibid.*

۳۳. نظریه عرض فردی، از آنرو که کیفیات مقوم جزئیهای انضمامی را جزئی میداند و نه کلی، یک رویکرد نومیالیستی است اما از آنرو که جزئیهای انضمامی و مقومهای آنها را دو مقوله هستی‌شناسانه متفاوت در نظر میگیرد، نظریه‌ی متافیزیکی و بنابراین ضد نومیالیستی است.

34. see Kim, *op.cit.*, p.11.

35. see *Ibid.*, p.12.

36. see *Ibid.*, p.15.

37. see Quinton, A. «Properties and Classes», in *Proceeding of the Aristotelian Society*, LVIII, 1957-58, pp.38-58.

38. see Kim, H.J. *op.cit.*, p.17.

39. see *Ibid.*, p.16.

40. see Campbell, *Abstract Particulars*, 1990, p.3.